بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِیم

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِين وصلی الله عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا و حَبیبِ إلِهِنا أبِی‌القاسِم مُحَمَّد صلی­الله علیه وَ عَلَى اهل بیته الطَّاهِرِينَ و لعنُة الله عَلی أعدائِهِم أجمَعین»

از واجبات در نماز یکی طمأنینه است؛ یعنی آرامش بدن. هم در موقع گفتن تکبیرة الاحرام لازمه که بدن آرام باشه، هم در موقع قرائت هم در حال رکوع و هم در حال سجود. در سجده واجبه که در موقع ذکر، از اوّل ذکر تا آخر، بدن در حال آرامش باشه؛ اگر چنانچه بدن متحرّک باشه، اون ذکر درست نیست باید دوباره ذکر را اعاده کند با آرامش بدن. یا هنوز وقتی رفته به سجده بدن مستقر نشده بخواد شروع به ذکر کند درست نیست؛ باید صبر کنه بدن کاملاً مستقر بشه و این مواضع هفت‌گانه که در سجده باید به زمین بیاد، این مواضع هفت‌گانه استقرار پیدا کنه بعد شروع به ذکر کنه و تا ذکر هم تمام نشده برای بلند شدن حرکت نکند که هنوز مثلاً «ه» بحمده در «سُبْحانَ رَبِّی الأعْلَی وَبِحَمْدِهِ» هنوز «ه» بحمده تمام شده این حرکت کنه برای سر برداشتن؛ خب این درست نیست؛ هم قبل از ذکر یه لحظه‌ای قبل از ذکر صبر کند که بدن مستقر بشه و لحظه‌ای هم بعد از ذکر صبر کند که این طمأنینه در حال ذکر تمام بشه بعد سر برداره از سجده.

و گاهی دیده می‌شود مثلاً افرادی که سجده می‌کنند در حال سجده در حال ذکر اون انگشته بزرگ پا را هی حرکت می‌دن، بلند می‌کنند زمین می‌گذارند حرکت می‌دن این درست نیست. انگشت بزرگ پا هم از اعضائی است که در سجده واجبه مستقر بشه. هفت عضو واجبه که در سجده مستقر بشه: پیشانی، دو کف دست، دو سر زانو و دو سر انگشت بزرگ پا، این هفت عضو واجبه در حال سجده استقرار پیدا کند که اگر در حال سجده هی حرکت می‌‌ده، بلند می‌کنه زمین می‌گذاره یا خود انگشت پا را حرکت می‌ده این درست نیست. باید طمأنینه و استقرار حاصل بشه . درحال سجده در حال ذکر در حالی که مشغول ذکر «سُبْحانَ رَبِّی الأعْلَی وَبِحَمْدِهِ» هست اگر انگشت بزرگ پا را حرکت بده نه‌تنها ذکرش باطله، بلکه سجده هم باطله بلکه نماز هم باطله یعنی احتیاطش این می‌شود که دوباره ذکر را تکمیل کند و بعد از این که نمازش تمام شد باید اعاده کنه نمازشو. درحال ذکر باشه و عمداً این کارو بکنه این باطله سجدشم باطله و نمازش را باید اعاده کنه. اما اگر چنانچه بله سهواً بوده، اگر سهواً بود، دست رو بلند می‌کنه می‌زاره، یا پا رو بلند می‌کنه می‌زاره هنوز ذکر رو شروع نکرده این اشکال نداره اگر عمداً هم باشه عیبی نداره این فقط درحال ذکره، درحال ذکر یا حرکت عمدیه یا حرکت سهویه اگر حرکت عمدی باشه ذکر باطل سجده هم باطل و نماز رو باید دوباره اعاده کنه، به هم نزنه احتیاطش اینه که بهم نزنه، نمازشو به همین کیفیت می‌خواند و بعد نماز رو اعاده می‌کنه و اگر چنانچه سهوی بود نه سهوی بود فقط آن ذکر را در حال حرکت گفته در حال آرامش بدن می‌گه این مربوط به سجده و حالا مسائل دیگه صلواتی ختم بفرمائید: <الّلهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّد وَآلِ مُحَمَّد وَ عَجِّل فَرَجَهُم>.

دیشب که چند جمله‌ای از سوره مبارکه قلم آیاتی ترجمه شد. سوره قلم به این جهت قلم نامیده شده که در اون سوره خداوند به قلم قسم یاد کرده:

<ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ>؛

<نون سوگند به قلم و آنچه مى‏نويسند.>

قسم به قلم و اونچه که می‌نویسند. و اینجا بعضی از مفسّرین می‌فرمایند که هیچ قسمی ما در قرآن نداریم که به عظمت این قسم باشد، برای اینکه قلم تمام قوای فعّالۀ در عالم رو شامل می‌شه این تنها اون قلمی نیست که ما با اون روی کاغذ خطّی می‌نویسیم، یکی از مصادیق قلم، اون هست. قلم‌ها در عالم متعدّده: قلم تکوین، قلم تشریع، قلم تکلیف، قلم تقدیر این‌ها قلم‌ها متعدّده قلمی که:

<إنَّ أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَهُ الْقَلَم>[[1]](#footnote-1)؛

<نخستین چیزی که خداوند آفرید، قلم بود.>

اوّل مخلوق خدا بنا بر بعضی روایات قلم بوده است؛ همونی که واسطه است برای ایجاد سایر موجودات. چه بسا بنا بر نقل دیگر که:

<أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُورِی>[[2]](#footnote-2) یا <روحی>[[3]](#footnote-3)؛

<اوّلین چیزی که خدا خلق نمود، نور من بود.> یا <روح من>؛

که رسول خدا ؟صل؟ فرموده، اون قلم اعلی حضرت حق، ذات وجود اقدس رسول الله خواهد بود و به هر حال تمام قوایی که در عالم کار می‌کنند و برکاتی از وجودشان درعالم پیدا می‌شود، همه اینها مصادیق قلمند و اونچه در عالم به وجود می‌آید <مَا يَسْطُرُونَ> هست، برای اینکه عالم یک کتابی‌است، این عالم هستی یه کتابی است و در این عالم قوایی کار می‌کنند و موجوداتی هم از اون‌ها به وجود می‌آیند. تمام این موجودات که در عالم هست، همه نوشته‌هایی است در این عالم هستی نوشته شده اونم <مَا يَسْطُرُونَ>؛ و همه هم منظّم نوشته شده، چون «سطر» به هر خطّی که «سطر» گفته نمی‌شود. «سطر» اون کلماتی است که کنار هم منظّم چیده شده، با هم پیوستگی دارند و همه با هم، یک جمله را، یک معنا را افاده می‌کنند. و لذا تمام موجودات عالم با یک نظم و حساب دقیقی همه با هم کنار هم چیده شده‌اند، نظم، نظم واحده، و لذا این نظم واحد دلالت می‌کند بر ناظم واحد، بر کاتب واحد.

نویسنده‌ای واحد این کتاب را نوشته است با نظم و حسابی دقیق، و لذا وقتی قسم خورده می‌شود <وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ>، مثل اینکه قسم به سرتاسر هستی قسم، به کلّ کائنات، قسم به تمام قوای فعّالۀ عالم و قسم بر تمام موجوداتی که بر اثر اون قوای فعّالۀ عالم در عالم به وجود می‌آیند که همه سطرهای منظّمی و کلمات مرتّبی که همه باهم به هم متّکی‌اند، تمام این دستگاه‌های خلقت به هم مرتبطند، نظیر ارتباطی که دستگاه شیرسازی در بدن مادر با دستگاه معدۀ طفل که متناسب با همان پستان مادر است. این معلومه که منظّم ساخته‌ شده یعنی اون معدۀ طفل برای این پستان ساخته شده و پستان مادر هم برای معدۀ طفل ساخته شده که این شیر مال اوست. این نمونه ارتباط در همه جای عالم دیده می‌شود و اصلاً علوم که به وجود آمده، علم‌ها، هر علمی یعنی کاشف حساب‌هایی که در خلقت به کار رفته، علم معناش همینه: یعنی قوانین منظّمی که در عالم بوجود آمده اون قوانین را اکتشاف می‌کنند. و لذا «علم» هر علمی به نامی نامیده می‌شود، قوانین مربوط به اون علم را اکتشاف می‌کند. به هر حال پس <وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ>، قسم به قلم و اونچه که می‌نویسند، نویسنده‌ها می‌نویسند. اونوقت از اعجاز قرآن همینه که شاهد بر اینکه قرآن کتاب آسمانی است همینه که در مکانی این‌گونه، سخن از قلم به میان می‌آید که اونجا مسئلۀ خواندن و نوشتن خیلی مطرح نبوده، برای اینکه سرزمین عربستان اونجا محیط وحشیت بوده، محیط جهل بوده، اسمش سرشه دیگه: «زمان جاهلیت». و اصلاً از کتاب بی‌خبر بودند که انگشت‌شمار یه چند نفری اون هم فقط یه سواد خوندنی سطحی داشته‌اند، و گرنه اونجا که علمی، تمدّنی، معارفی در کار نبوده. در عین حالی که اونجا محیط جهل بوده، عاری از کتاب بوده، عاری از خوندن و نوشتن بوده، اون‌هم به زبان فردی که امّی بوده، یعنی اصلاً هیچ ارتباطی با کتاب و قلم نداشته در تمام مدّت عمرش، نه قلمی به دست گرفته، نه کتابی خونده، در عین حال در اون محیط و بر زبان اون فرد بزرگوار امّی، اوّل آیه‌ای که جاری می‌شود سخن از خوندن و نوشتن به میان آمده:

<اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِی خَلَقَ\* خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ\* اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ\* الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ\* عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ>[[4]](#footnote-4)؛

<بخوان به نام پروردگارت كه جهان را آفريد. همان كس كه ‏انسان را از خون بسته‏ ای خلق كرد. بخوان كه پروردگارت از همه بزرگوارتر است. همان كسی كه به وسيله قلم تعليم نمود.>

اولین کلمه خواندن است: «اقرأ»؛ بخون. اون هم باز سخن از قلم به میان آمده، سخن از قرائت، خواندن و نوشتن. اون‌هم در یک محیطی که اصلاً هیچ ارتباطی به مطالب علمی و کتابی نداشته‌اند. این کاشف از اینه که این کتاب، کتاب آسمانیه و اون شخص آورندۀ این کتاب هم فوق عوالم بشری است و از موازین عادی انسان‌ها این منطقش و مکتبش خارجه. پس <ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ>؛ قسم به قلم و اونچه که می‌نویسند. یکی از بزرگان که حالا معصوم نیست ولی از علماست، این جمله را دارد، جملۀ خوبیه که می‌گوید:

«البیان بیانان: بیان اللسان و بیان البُنان. بیان اللسان تدرسه الأعوام و بیان الأقلام باق علی مرّ الأیام»[[5]](#footnote-5)؛

«بیان دو نوع است: بیان زبان و بیان قلم. بیان زبان با گذشت زمان کهنه می شود و از بین می رود؛ ولی بیان قلم ها تا ابد باقی است.»

 یعنی ما دو جور بیان داریم یکی بیان زبان است که انسان با زبان بیان می‌کند، یک جور بیان با سر انگشت‌هاست که با قلم بیان می‌شود. بیان زبان با مرور زمان کهنه می‌شود. بیان زبان، الآن زبان یه حرفی می‌زند و در این هوا هم یه تموّجی پیدا می‌شود برای همیشه که نیست این از بین می‌رود، می‌پوسد و از بین می‌رود. امّا اون بیانی که با قلم بوجود آمده او سالیان دراز باقی می‌ماند. «بیان اللسان تدرسه الأعوام»؛ گذشت سالها بیان زبان را می‌پوساند امّا «بیان الأقلام باق علی مرّ الأیام»؛ برای همیشه این باقیه. یا یه شاعر دیگری است او هم می‌گوید:

«إذا أقسَمَ الأبطالُ يَوماً بسيفِهِمْ وعدُّوهُ مِمّا يُكسِبُ المَجدَ والكَرَمْ

 كفى قلَمَ الكُتّابِ عِزّاً و رِفعَةً مدى الدَّهرِ أنَّ اللهَ أقسَمَ بالقَلَمْ»[[6]](#footnote-6)؛

«آن روز که جنگجویان قهرمان به شمشیرهای خود سوگند یاد کنند، و آن را اسباب بزرگی و افتخار بشمرند، برای قلم نویسندگان همین افتخار و سربلندی در تمام دوران جهان بس که خداوند سوگند به قلم یاد کرده است، نه به شمشیر.»

می‌گه اگه یه روزی سلحشوران رزمنده به شمشیر خود قسم یاد کنند و به شمشیر خود قسم یاد کنند و شمشیر را مایۀ افتخار و شرف بدانند این شرف برای قلم، قلم نویسندگان بس که خدا به قلم قسم خورده، خدا به قلم قسم خورده، به شمشیر قسم نخورده، ولی به قلم قسم خورده؛ قسم به قلم. و بعد اون شاعر می‌گه اگر رزمندگان به شمشیر قسم یاد می‌کنند و او را مایۀ شرف و افتخار می‌دانند که هست امّا همین فخر بس برای قلم نویسندگان که خدا به قلم قسم یاد کرده.

یه روایت جالبی هم نقل شده از رسول خدا؟صل؟ که می‌فرمایند:

<ثَلاثُ تَخرُقُ الْحُجُبَ وَ تَنْتَهِی إلَی مَا بَینَ یدَی اللَّهِ ...>

<سه چیز است که حجاب ها را پاره می کند و به پیشگاه عظمت خدا می رسد: ...>

سه تا صدا هست که این حجاب‌ها را پاره می‌کند، اون حجاب‌هایی که مانع میان انسان و خداست اون‌ها رو پاره می‌کند تا به عرش خدا و پیشگاه عظمت خدا می‌رسد. اون سه تا صدا کدام است؟

<... صَرِیرُ أَقْلامِ الْعُلَمَاءِ، وَ وَطْی أَقْدامِ الُمجَاهِدینَ، وَ صَوْتُ مَغازِلِ الُمحْصَناتِ> [[7]](#footnote-7)؛

<... صدای گردش قلم‌های دانشمندان به هنگام نوشتن و صدای قدم‌های مجاهدان در میدان جهاد و صدای چرخ نخ‌ریسی زنان پاک دامن.>

 یکی صدای گردش قلم علماء موقع نوشتن، اون موقع که مشغول نوشتن‌اند این قلم صدایی داره، این صدا پیش خدا خیلی محترمه، این صدای قلم، افکار رو زنده می‌کنه، عقل‌ها را به حرکت می‌آورد، تمدّن‌ها را به هم می‌پیوندد، محصول افکار گذشتگان را به آیندگان منتقل می‌کند، آیندگان را به گذشتگان ارتباط می‌دهد. از برکت قلم این‌همه تمدّن به‌وجود آمده دیگه. اگه به قلم نبود و به نوشتن نبود که هرچی گذشتگان داشتند از بین می‌رفت، ما هیچ اطّلاعی نداشتیم مثلاً شیخ الرّئیس چه فکری داشته. خواجه نصیر طوسی چه فکری داشته. فلان مخترع فلان مکتشف چی‌کار کرده. این قلم بوده که ارتباط داده و حافظ علوم و معارف و کمالات شده است. این قلم حفظ می‌کند معارف را علوم را و لذا این قلم خیلی ارزنده است؛ البته قلم‌های عفیف. باید بدانیم که قلمم دو جوره: قلم‌های خدمتگزار، قلم‌های خیانتکار. قلم‌های خیانتکار هم بسیار خطرناکه، مفاسدی که از اون قلم‌ها به بشر رسیده از کمتر وسیله‌ای رسیده. این قلم‌های هرزه، قلم‌های بی‌عفّت، قلم‌های هتّاک، این‌ها افکار را خراب می‌کنند، عقل‌ها رو پشت پردۀ شهوات می‌برند و خیلی خیانت به بشر می‌کنند. همچنان که قلم‌های عفیف، این‌ها خدمت بزرگی به بشر می‌کنند، قلم‌های هرزه‌ هم خیانت عظیمی به بشر دارند. پس <صَرِیرُ أَقْلامِ الْعُلَمَاءِ> اون صدای قلم علماء موقع نوشتن؛ این صدایی است که حجاب‌ها رو پاره می‌کند، بسیاری از موانع را برطرف می‌کند، معلومه، عقل‌ها رو به حرکت می‌آورد، به معراج می‌برد، به خدا می‌رساند: <تَنْتَهِی إلَی مَا بَینَ یدَی اللَّهِ> یک صدا صدای قلم و اینهاست. و یک صدا هم صدای قدم مجاهدین در میدان‌های جهاد، خب اون‎هم معلومه، اگر جهاد مجاهدین نبود، خون‌هایی در راه دفاع از حریم حق ریخته‌نشده بود، باز هم حق باقی نمی‌ماند:

«لو لا صوارمهم و وقع نبالهم لم يسمع الآذان صوت مكبّر»

«اگر شمشیر آتشبار و تیراندازی آنان نبود، گوش‌ها هرگز صدای تکبیر را نمی‌شنیدند.»

 اگر نبود اون شمشیرها و نیزه‌های مجاهدین در راه خدا، امروز نه مسجدی بود و نه منبری بود و نه صدای اذانی بود و نه صدای الله اکبری؛ همۀ این‌ها مرهون زحمات هم علماء از یک طرف، صدای قلم اون‌ها، و صدای پای مجاهدین در میدان جهاد. و سوّمی هم <وَ صَوْتُ مَغازِلِ الُمحْصَناتِ>؛ زن‌های پاک‌دامن که کنار چرخ نخ ریسی می‌نشینند و صدای چرخ نخ ریسی زنان پاک‌دامن هم صدایی است که حجاب‌ها را پاره می‌کند و انسان‌ها‌ را حرکت می‌دهد. یعنی خلاصه این سه نیرو برای حرکت دادن یک جامعه و ملّتی لازمه: یکی مربوطه به اقتصاد است، یکی مربوط به جهاد است، یکی مربوط به فرهنگ است.

این معلومه، خدمات فرهنگی و خدمات نظامی و قدرت و خدمات اقتصادی که این‌ها هم البته یک نمونه نشان داده شده، <مَغازِلِ الُمحْصَنات> یکی از آن مصادیقه چرخ نخ‌ریسی، چون سابق می‌شناختن مردم این‌ها را، کارخانه را نمی‌شناختن، که حالا، مصداق بزرگش کارگاه‌ها و کارخانه‌هاست مصداق بزرگش. یعنی یه ملّتی یه جامعه‌ای اگر بخواهد واقعاً حجاب‌های جهل و فساد را عقب‌ماندگی‌ها را کنار بزند و به قرب خدا که خدا کمال مطلقه، خدا غنیّ مطلقه، خدا قدرت مطلق است، خداوند علم مطلقه؛ یه جامعه‌ای بخواد به خدا نزدیک بشه یعنی جهل رو کنار بزنه، فقر رو کنار بزنه و ضعف رو کنار بزنه. بخواد نه ضعیف باشه نه فقیر باشه نه جاهل باشه دیگه باید در این سه بُعد حرکت کنه دیگه، در بُعد فرهنگ و بُعد اقتصاد و ثروت، چون که غنی باشه، کفّار او را نبلعند، خودِ ثروت در دنیا و اقتصاد در دنیا وسیلۀ ارتقاء هست و اگر نداشته باشند جامعۀ مسلمین احساس ذلّت و حقارت پیش کفّار می‌کنند و همه چیزشون رو از دست می‌دن. اینه که این سه بُعد را نشان دادند، این‌ها، انسان رو حرکت می‌دهند، ملّت را به کمال خدا نزدیک می‌کنند.

«قُربةً إلی الله» هم که شعار اساسی اسلامه، ما در همه کارها می‌گیم «قُربةً إلی الله» دیگه می‌خواهیم به خدا نزدیک بشویم، نزدیکی مکان که نیست، خدا که مکان نداره به خدا نزدیک بشویم، نزدیکی کمالیه، «قُربةً إلی الله» یعنی کمالاً به خدا نزدیک بشویم، نه مکاناً به خدا، کمالاً نزدیک بشویم. هیچ ملّت جاهلی حق نداره بگه من «قُربةً إلی الله» دارم نه در جهل غوطه می‌خورد، چطور می‌تواند به خدا نزدیک شده باشد؟ خدا علم مطلقه، جاهل کجا و علم مطلق کجا؟ این قربتی به خدا ندارد. این ملّت فقیر که چیزی ندارد و برای شامش هم معطّل باشد، خب این مسلّم به خدا نزدیک نیست، برای اینکه خداوند غنیّه، مگر فقیر می‌تواند به خداوند غنیّ مطلق نزدیک بشه؟ و دیگر، اونکس که قدرت نداره، ضعیفه، ضعف دارد؛ خب این هم عاجز است و ضعیف، خدا که عجز و ضعف ندارد. یکی این هم رساندن به خدا. حالا به تناسب اینکه به قلم قسم خورده شده عرض شد.

بعد از اینکه به قلم قسم یاد می‌کند خدا، بعد هم پیغمبر را می‌ستاید؛ مقداری از فضایل رسول‌الله را بیان می‌کند: قسم به سرتاسر هستی نعمت خداوند شامل حال توست، شخص تو مورد انعام خدا هستی؛

<مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ>

 <به بركت نعمت پروردگارت تو مجنون نيستی.>

این‌ها خود، دیوانه‌اند که تو را دیوانه می‌خوانند. چون ابوجهل می‌گفت: رسول‌الله دیوانه است؛

<يَا أَيُّهَا الَّذِی نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ> [[8]](#footnote-8)؛

<ای كسی كه «ذكر» (قرآن) بر تو نازل شده، مسلّماً ديوانه‏ای!!>

خدا هم دلداری به رسول‌الله ؟صل؟می‌دهد؛ این‎ها به تو میگن مجنون؟! <مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ>؛ به لطف خدایت تو مجنون نیستی، نظام عقلی تو نظامی است مستقر، متقن، مورد عنایت خدا. دیوانه اون‌ها هستن که پیش بت‌ها سجده می‌کنن. دیوانه آن است که صبح که می‌شود خرما را خمیر می‌کند و از او خدا را می‌سازد و می‌پرستد، ظهر که می‌شود همون رو می‌خورَد؛ این دیوانه است. دیوانه اون کسی است که دختر خود را زنده‌زنده به گور می‌کند. دیوانه اون کسی است که در مقابل جمادات خضوع می‌کند. <مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ>؛ تو که سراسر عقلی، عقل کلّی. تو که حجاب عالم مادّه را شکافته‌ای، با عالم کمال مطلق، ارتباط پیدا کرده‌ای، تو که داری انسان می‌سازی. تو خود، انسان‌آفرینی، چه می‌شود که به تو بگویند مجنون؟ <مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ>.

<وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ>؛

<و برای تو پاداشی عظیم و همیشگی است!>

 خدا برای تو پاداشی اجری معین کرده که تمام شدن ندارد، اجر تو غیر ممنونه. اجر دنیویش می‌بینیم که خدا داده است؛ علی الدّوام عظمت او، سیادت او از بالای مناره‌ها از پشت دستگاه‌های فرستندۀ دنیا صدا همیشه بلنده: <أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ ٱللَّه>. علی الدوام در تمام ساعات شبانه‌روز در همه جای دنیا که مسلمان‌ها هستند، این مسلمان‌ها همه با صدای بلندی اظهار ادب به آستان اقدس او می‌کنند، درود و رحمت خدا را علی الدوام از خدا می‌خواهند بر روان پاک رسول الله ؟صل؟؛ این اجر دنیویشه داده شده، این سیادت دنیاست؛

<وَ رَفَعْنا لَكَ ذِكْرَكَ> [[9]](#footnote-9)؛

<و آوازۀ تو را بلند ساختیم!>

 در دنیا بلند آوازه است. حالا در عالم آخرت هم شفاعت او که از تصوّر ما خارجه. <وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ>؛ اجر دنیویش یعنی غیر مقطوع، ممنون یعنی مقطوع، غیر مقطوع تمام شدن ندارد علی الدوام تا آخرین روز عمر دنیا تا روز قیامت رسول الله ؟صل؟ زنده است، دینش در عالم هست، شریعتش هست، نام مقدّسش به عظمت برده می‌شود، دل‌ها به عشق و محبّت او موّاج از محبّت است و مهر نسبت به او، زبان‌ها به حمد و ثنای او می‌چرخد؛ این اجر دنیوی اوست غیر ممنون تا برسد به اجر آخرت.

<وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ>؛

<و تو اخلاق عظیم و برجسته‌ای داری!>

 بعد خداوند خُلق عظیم او را می‌ستاید. اصلاً تو بر خلق عظیم استواری. حتّی به «علَىٰ» هم تعبیر شده، مثل کسی که سوار بر مَرکب شده باشه، مسلّط بر اوست، نه اینکه خلق بر تو، تو بر خلق مسلّطی. <وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ>؛ بر خلق عظیم تسلّط داری، سوار بر مَرکب خلقی، گویی که خُلق، خادم توست، اخلاق خادم توست؛ <وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ>.

<فَسَتُبْصِرُ وَيُبْصِرُونَ>؛

<و به‌زودی تو می‌بینی و آنان نیز می‌بینند ...>

 به همین زودی اینها هم خواهند فهمید که کدامشون عاقلند. ابوجهل عاقل بود یا رسول الله؟ ابوسفیان عاقل بود یا رسول الله؟ دنیا قضاوت کرد، خودشون هم فهمیدند. <فَسَتُبْصِرُ وَيُبْصِرُونَ>؛ الآن نمی‌بینند این‌ها، ولی آینده خواهند دید که:

<بِأَيْيِكُمُ الْمَفْتُونُ>؛

<...که کدام یک از شما مجنونند!>

 کدامتون گرفتار فساد بوده‌اید، گرفتار جهل بوده‌اید. آیا تو مجنون بوده‌ای یا اون‌ها؟ <بِأَيْيِكُمُ الْمَفْتُونُ>.

بعد یه دستوراتی که دیشب هم عرض شد که به رسول خدا ؟صل؟ دستوراتی داده‌ می‌شود که برای نشان دادن خطّ‌مشی‌اش. نه اینکه رسول الله ؟صل؟ العیاذ بالله یه انحرافی داشته باشه، بعد خدا بخواد جلوشو بگیره؛

<فَلَا تُطِعِ الْمُكَذِّبِينَ>

<از مکذّبین پیروی نکن.>

 نه اینکه پیروی می‌کرده بخواد نهی بشه؛ اینطور نیست، معصومه. نه؛ بلکه منظور خطّ‌مشی نشون دادنه، که دنیا بفهمد خطّ‌مشی‌اش اینه، مکتب او اینه. کسی توقّع نداشته باشه از او که اگر ابوجهل مثلاً پیشنهادی می‌دهد او تبعیت کند، ازش توقّع نداشته باشند؛ نه برنامه او این است که رام نمی‌شود در مقابل مکذّبین. اون‌ها که تکذیب مبدأ و معاد می‌کنند پیشنهادهایی بخوان بدهند خیال نکنن او می‌خواد زندگی کند در دنیا، حرف‌هایی که می‌زنه برای زندگیشه. خب کسی که می‌خواد زندگی کنه از حرفاش می‌گذره، «آقا بهش انقد پول می‌دیم این حرف‌ها رو نزنه»، خب نمیزنه، چون می‌خواد به پول برسه به قدرت برسه، از هر راهی که بشود به پول و ثروت و قدرت رسید از اون راه می‌رود دیگه. اگر دید یه قدری کوتاه بیاد از حرف‌هاش، به ثروت و قدرت می‌رسه، امّا اینجور نیست.<لاتُطِعِ الْمُكَذِّبِينَ> نه؛ برنامه‌اش اینه که هیچ‌گاه در مقابل مکذّبین رام نمی‌شود.

جملات بعد هم خوندیم تا <مَنَّاعٍ لِلْخَيْر>. بنا بر این به دستگاه خودت راه نده اون کسانی که هم خودشون خیر ازشون صادر نمی‌شود و هم کارهایی می‌کنند که دیگران را هم از راه خیر باز می‌دارند. <مَنَّاعٍ لِلْخَيْر> نباش و تابع <مَنَّاعٍ لِلْخَيْر>ها هم نباش؛ اونها رو هم به خود راه نده؛ بازم نشون دادن خود برنامه است.

<مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ>؛

<و بسیار مانع کار خیر، و متجاوز و گناهکار است.>

 معتدی یعنی اون کسی که تجاوزگره، از حد عدل تجاوز می‌کنه. «أثیم» با آثم فرق دارد، هر دو با «ث» سه نقطه است، امّا آثم یعنی گنه‌کار، امّا «أثیم» یعنی اون کسی که اصلاً گنه‌کاری خوی او شده، اگر گناه نکنه آرام نمی‌گیره؛ بعضی مردم چنین‌اند اصلاً عشق به گناه دارند. ولی یکی آثم می‌شه، گناه می‌کنه، مثلاً حالا یه وقتی یه غیبتی مثلاً یا مثلاً یه لقمه حرامی فرض خورده، امّا بعضی هستند از لقمۀ حلال لذّت نمی‌برند، باید حتماً غذای حرام بخورند، مال حلال خودشون براشون لذّت‌بخش نیست، زندگی حلال خودشون لذّت‌بخش نیست. حتماً هی تقلّا می‌کنند به یه حرامی دست‌ بیابند؛ یعنی«أثیم»‌اند، از آثم هم گذشته‌اند، «أثیم»‌اند، عشق به گناه دارند؛ خوی گناه‌طلبی بر جانشان پیدا شده. مثل گربه که اگر بیاد کنار سفره مثل آدم‌ها بشینه اونجا و شما ظرف غذا پیشش بگذاری خیلی نوش جانش نیست، باید از دیوار بپره بیاد و یه قالب پنیر را بدزده و در برود؛ لذّت می‌بره از این کار. لذّت می‌بره، از دیوار پریدن و پنیر را دزدیدن و از این بام به اون بام فرار کردن؛ این لذّت می‌بره و الّا فقط یه نان و پنیر مقابلش بگذارید یا گوشتی بگذارید این خیلی کیفی نمی‌کنه. حالا انسان‌هایی هستند که به این کیفیتند یعنی خوی گناه‌طلبی درشون پیدا شده، اینها «أثیم»‌اند، <مُعْتَدٍ أَثِيمٍ>. واقعاً در معامله اگر خیلی رو به راست حرکت کنه خودش را آدم عقب‌مونده‌ای حساب می‌کنه، آدمی که راست بگه همینجوری که معامله‌ خیلی صاف و ساده داشته باشه کلاه سر کسی نگذارد این زرنگ نیست این بدرد نمی‌خوره، اصلاً ورزیده در کاسبی نیست، آدم ساده‌ایه، آدم ساده‌لوحیه به‌درد نمی‌خوره، حتماً باید یه کاری کنه ولو کمم باشه، یه کمی دروغی بگه، حتماً یه تقلیسی بکنه مثلاً، یه حقّه‌ای بزنه، حتماً یه کلاهی سر کسی بذاره که بگن آدم زرنگیه! این کاردانه! این‌ها «أثیم»‌اند، این‌ها <مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ>.

واویلا اگر مسلمان هم باشه. به نام مسلمان قیافۀ اسلامی هم دارد و نماز خوان و تسبیح به دست، ولی اینجورم باشه که <مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ> هم باشه، برای اینکه دیگران این رو می‌بینند به این کیفیت، میگن مسلمان به این کیفیت، معلوم میشه که اسلام و اسلام دزد پروریه، نسبت به اسلام بدبین می‌شوند و از آمدن به راه خیر هم امساک می‌کنند، این‌ها <مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ>. عرض شد دیشب هم اینجور نیست که همیشه کفّار <مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ> باشند. می‌شود انسان‌های مسلمان مسجدی <مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ> باشند. تو مسجد بیاد انقدر تندی کنه، به این بپره، به اون بپره، آبروی مردم رو بریزه، مردم احساس امنیت نکنند تو مسجد نیان. خیلی از مردم هستند تو مسجد احساس امنیت نمی‌کنند، اگر بیان مسجد فلان آدم بد زبانه مثلاً نیش زبان می‌زنه آبروشو می‌ریزه مثلاً، نمیاد دیگه، این راهش اصلاً از مسجد بسته می‌شه به‌خاطر اینکه افرادی در مسجد پیدا می‌شوند شرور، بد زبان، پرخاش‌گر، بی ادب، بی احترام، اینها مردم را وادار می‌کنند که به مسجد نیان، اصلاً راهشون از مسجد کج بشود؛ این‌ها <صَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّه>[[10]](#footnote-10) می‌کنند، <مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ> می‌شوند و سلب امنیت فکری از دیگران می‌کنند و حال اینکه مردم باید در مساجد در جلسات در همه جا احساس امنیت کنند، آبروشون محفوظ بماند، احترامشان محفوظ بماند، تا راغب بشوند به اماکن عبادت دیگه. اگه قرار شد کسی با زبانش با نیش ربانش با بد رفتاری‌اش مردم را از مسجد بیزار کند جزء همین‌ها خواهد بود؛

<يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ>[[11]](#footnote-11)؛

<مردم را از راه خدا باز می دارند.>

<وَلَا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ>[[12]](#footnote-12) ؛

<و بر سر هر راه ننشينيد كه (مردم با ايمان را) تهديد كنيد.>

سر راه مردم می‌نشینید و مردم را می‌ترسانید و اونها رو بر می‌گردانید، این تنها به کفّار مربوطه تو مسلمان‌ها می‌شود، پیدا بشود افرادی که اینجور باشند؟ راه‌زن باشند، راه خدا را بزنند، <مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ> باشند، صدّ باب خیر داشته باشند و <مُعْتَدٍ أَثِيمٍ> باشند؟ بعد می‌فرماید:

<أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَبَنِينَ>؛

<مبادا به‌خاطر اینکه صاحب مال و فرزندان فراوان است (از او پیروی کنی)!>

اونایی که با مال نه اینکه عقلشون خیلی روشن شده، با انبیاء مثلاً مخالفت می‌کنند. در تاریخ بشر هر زمانی با انبیاء مخالف بوده چه روشن‌فکر بوده مثلاً چون فکر می‌کرده به اینکه منطق انبیاء روی عقل نیست از این جهت بوده؟ ابداً . این نبوده اگه این باشه پس زمان نوح خیلی روشن‌فکر تر از این زمان ما، برای اینکه زمان نوح انقدر اینها ایستادگی کردند در مقابل نوح پیغمبر؟ع؟که در طول دوهزار سال، دوهزار و پانصد سال یا حداقل نهصد و پنجاه ساله‌ش که مسلمه قرآن تصریح کرده دیگه نهصدو پنجاه سال دعوت کرده قبل از طوفان همش هشتاد نفر مؤمن شدن، خب بقیه همه مخالف بودند، پس خیلی روشن‌فکر بودند دیگه. اگر ملاک روشن‌فکری مخالفت با انبیاء و ادیان باشه، پس خیلی روشن‌فکرتر از ما بودند. نه؛ چرا این‌ها مخالفت انبیاء می‌کردند؟ <أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَبَنِينَ>.

<إِذَا تُتْلَى عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ>؛

<هنگامی كه آيات ما بر او خوانده می‏شود می‏گويد اين‌ها افسانه‌های خرافی پيشينيان است.>

می‌خواستند بی‌مبالات در امر پول و ثروت پیش بروند، بی مبالات در امر قدرت و جاه پیش بروند تا اونجاکه دلشان می‌خواهد قدرت بدست بیاورند، از هر راه که شده و اونچه که دلشون می‌خواهد ثروت به‌دست بیاورند. می‌دیدند انبیاء مهار بر دهانشون می‌زدند، نمی‌گذارند بی پروا باشند، در امر پول طلبی و جاه طلبی محدود می‌کنند، همه چیز را کنترل می‌کنند، محدود می‌کنند همه چیز را، و لذا می‌گفتند می‌جنگیدند:

<كُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُكُمُ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ>[[13]](#footnote-13)؛

<هر زمان پيامبری بر خلاف هوای نفس شما آمد در برابر او تكبر كرديد (و از ايمان آوردن به او خودداری نموديد و به اين قناعت نكرديد بلكه) عدّه‌ای را تكذيب نموده، جمعی را به قتل رسانديد.>

علّت اینکه پیغمبر‌ها رو می‌کشتید، تکذیب می‌کردید برای این بوده که اون‌ها حرف‌هایی می‌زدند که با اهواء نفسانی شما جور نبود، دلتون نمی‌خواست، نمی‌پسندیدید. چون با اهواء شما جور نبود، می‌‌کشتید اونها رو. <كُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُكُمُ>؛ چون مطابق میل شما حرف نمی‌زنند و لذا <فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ>. اینم اشاره به همونه <أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَبَنِينَ>؛ چون می‌خواد دارای مال و ثروت باشه، <إِذَا تُتْلَى عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ>؛ و لذا وقتی آیات ما برش خونده می‌شود میگه ولش کن اینا افسانه‌های کهن‌اند، یعنی افسانه‌هایی که سابقم می‌گفتند، اینا همونا رو می‌گن، از اولم افسانه می‌گفتند که اگه مُردید دوباره زنده می‌شوید و اعمال شما می‌رسند، اینهمه پدران ما مرده‌اند، پس چرا زنده نمی‌شوند؟ سال‌ها قرن‌ها مرده‌اند چرا زنده نمی‌شوند؟ این‌ها به خاطر اینکه افسانه‌است، اینی که می‌گن این‌ها که بعد از مرگ زنده می‌شوید، به حساب اعمالتون می‌رسند افسانه است. نه؛ افسانه نبوده، چون می‌دیدند اعتقاد به معاد باید تقوا درش ایجاد بشود، اعتقاد به معاد که شد از خیلی از پول‌ها باید بگذره، از خیلی از کارهای حرام باید بگذره، رباخواری دیگه نکند، احتکار دیگه نکند، گران‌فروشی و اجحاف دیگه نکند، می‌بینه که نمی‌شود اگر بخواد معتقد به معاد بشه می‌گه ولش کن، افسانه‌های کهن است. <أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَبَنِينَ>؛ چون می‌خواهد صاحب مال و ثروت و اولاد و نفرات و قدرت بشود، <إِذَا تُتْلَى عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ>.

<سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرْطُومِ>؛

<به زودی ما بر بينی او علامت و داغ ننگ می‏نهيم.>

 به همین زودی داغی بر خرطومش می‌گذاریم. خدا تهدید کرده اون کسی که در مقابل پیغمبر اکرم؟صل؟ بوده، این مال همه است و تا روز قیامت هم تهدید می‌کند اون کسانی که با دین خدا مبارزه می‌کنند، دین خدا از بین نخواهد رفت؛

<يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ>[[14]](#footnote-14)؛

<آن‌ها می‏خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش سازند، ولی خدا نور خود را كامل می‏كند.>

بله؛ خداوند تا نور خودش رو به اتمام نرساند دست‌بردار نیست، بخواهند خاموش کنند، خودشون بر خرطومشان داغ نهاده خواهد شد. «خرطوم» حالا گفته شده این تهدید و تحقیر هم هست، چون خرطوم در فیل هست و در خوک گفته می‌شه. حالا انسان‌ها بینی دارند، بر بینی‌اش داغ می‌گذاریم. از بینی تعبیر به «خرطوم» شده مانند اون حیوانی که بر خرطومش داغ می‌گذارند و به خاک می‌مالند، خدا تهدید کرده «ما مبارزه‌کنندگان با دین را دماغشان را به خاک خواهیم مالید». داغی بر خرطومش بگذاریم که همه عالم داغ او را بشناسند، رسوایی او را تشخیص بدهند <سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرْطُومِ>. و لذا یکی از مصادیقش در جنگ بدر پیدا شد، چون این آیات قبل از جنگ بدر نازل شده در جنگ بدر بر بینی همون ابوجهل و دیگران داغ نهاده شد و اتفاقاً بر بینی‌اش هم ضربت خورده بود، اونم به دست امیر؟ع؟ ضربت خورده بود و این آیه هم یه لطافتی هم دارد؛ یعنی ما به دست علی؟ع؟ داغ را بر بینی اونها خواهیم گذاشت و همینجور هم شد. در جنگ بدر همون ابوجهل و هم‌فکرانش یه داغی بر بینی‌شون نهاده شد خرطومشان به خاک مالیده شد؛ <سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرْطُومِ>.  امیدواریم انشاالله خداوند یه عنایتی کند خرطوم جبّاران زمان ما هم به زودی به خاک مالیده بشود و خداوند داغی بر بینی اینها بگذارد که در دنیا رسواییشان برملا بشود همون‌جور که رسوایی ابوجهل و هم‌فکرانش برملا شد همه فهمیدند که اینها خبیث بودند، پلید بودند، دشمن بشر بوده‌اند. امیدواریم خداوند جبّاران زمان ما را رسوای دنیا و آخرتشون بگرداند؛ <سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرْطُومِ>. خب تا اینجاهم ترجمه آیات شریفه.

بعد هم یه جمله‌ای باز هست از امام صادق؟ع؟:

<اَلْمُؤْمِنُ فِی اَلدُّنْيَا غَرِيبٌ ...>[[15]](#footnote-15)؛

<مؤمن در دنيا غريب است...>

مؤمن در دنیا غریبه، ناشناسه؛ یعنی دنیا نمی‌تواند عظمت مؤمن رو نشون بده. مثل آدمی که به شهر غریبی رفته کسی نمی‌شناسدش، این آدم تو وطن خودش خیلی محترمه، خیلی بزرگواره، امّا وقتی می‌رود در یه شهری غریبه کسی نمی‌شناسدش، اصلاً اعتماد بهش نمی‌کنند سلام بهش نمی‌دهند، بله خیلی با غربت زندگی می‌کنه، منقطع از همه چیزه، مؤمن در دنیا چنینه، یعنی دنیا‌داران به ارزش مؤمن پی نمی‌برند، احترامش را نمی‌شناسند، و لذا او هم نباید توقّع داشته باشه که در دنیا اون‌چنانکه هست شناخته بشود. نه؛

<... لاَ يَجْزَعُ مِنْ ذُلِّهَا ...>؛

<... از خوارى آن بى تابى نكند ...>

نباید در دنیا اگه بی احترامی دید، محرومیت دید، جزع کند، بی‌تابی کند. نه؛ طبیعتش همینه، طبیعت غریب در هر شهر غریبی همینه دیگه، خاصیت غریب در بلاد غربت همینه، اگر نون مثلاً گیرش نیامده حالا، یا مثلاً غذا گیرش نیامده، خانۀ خوب گیرش نیامده، غریبه دیگه. آدم غریب توقّع نداره که وقتی رفته حالا یه ده روزی می‌خواد در یک شهری بماند حالا مثلاً در لندن رفته بماند، این توقّع نداره اونجا یه کاخی بهش بدهند و مثلاً غذاهای چرب و نرمی پذیرایی گرمی. خب معنا نداره آدم ایرانی در لندن، معقول نیست که مورد احترام قرار بگیره، معقول نیست؛ این در دنیا همین‌جوره این. مؤمن آخرتیه، مؤمن آسمانیه، مؤمن واقعی نه اسمی، مؤمن واقعی، الهی است، در دنیا اگر چنانچه مورد بی‌احترامی قرار بگیره کسی نشناسدش، اونچنان که باید ازش احترامات رعایت بشه، نباشه. <لاَ يَجْزَعُ مِنْ ذُلِّهَا>؛ هیچ‌وقت بی‌تابی نمی‌کند از اینکه در دنیا به خواسته‌های خودم نرسیدم، نه؛ خواسته‌های او در عالم آخرت است.

<... لاَ يَتَنَافَسُ أَهْلَهَا فِی عِزِّهَا>؛

<... و براى [دستيابى به] عزّتش با مردم رقابت نورزد.>

هیچ‌وقتم با اهل دنیا، بر سر عزّت دنیا با هم معارضه نکن، با کاخ‌نشین‌ها معارضه‌ای نمی‌کنه، اون‌ها مال خودشونه، به من چه مربوطه؟ در دنیا هم این‌چنین مؤمن دنیا‌دارها را که می‌بیند غرق در لذّتند و کامیابی، این‌ها مردم دنیا هستند و به طور موقّت زندگیشون همینه، ولی من که به طور موقّت...

خدایا به مریض‌ها شفای عاجل عنایت بفرما؛

حسن عاقبت به همه ما عنایت بفرما؛

<[رَحِمَ اللهُ مَن یَقرَءُ الفاتحَةَ مَعَ الصَّلَوات](http://saadehbaji.blogfa.com/post/123)>.

1. . شرح اصول كافی صدر المتألهين [↑](#footnote-ref-1)
2. . بحار الانوار/ ج۵۴/ ص۱۷۰ [↑](#footnote-ref-2)
3. . ینابیع الموده/ ج۱/ ص۴۵ [↑](#footnote-ref-3)
4. . سوره‌ی مبارکه‌ی علق/ آیات 1 تا 5 [↑](#footnote-ref-4)
5. . مجمع البیان/ ج 10/ ص 332 [↑](#footnote-ref-5)
6. . دیوان قصاید أبو الفتح البستی؛ روح البیان/ ج 10/ ص 102 [↑](#footnote-ref-6)
7. . الشهاب فى الحكم و الاداب/ ص 22 [↑](#footnote-ref-7)
8. . سوره‌ی مبارکه‌ی حجر/ آیه‌ی 6 [↑](#footnote-ref-8)
9. .سوره‌ی مبارکه انشراح/ آیه‌ی 3 [↑](#footnote-ref-9)
10. . سوره‌ی مبارکه‌ی بقره/ آیه‌ی 217 / (جلوگیری از راه خدا) [↑](#footnote-ref-10)
11. . سوره‌ی مبارکه هود/ آیه‌ی 19 [↑](#footnote-ref-11)
12. . سوره‌ی مبارکه‌ی اعراف/ آیه‌ی 86 [↑](#footnote-ref-12)
13. . سوره‌ی مبارکه‌ی بقره/ آیه‌ی 87 [↑](#footnote-ref-13)
14. . سوره‌ی مبارکه‌ی صف/ آیه‌‌ی 8 [↑](#footnote-ref-14)
15. . [بحار الأنوار/ ج75/ ص254](https://hadith.inoor.ir/fa/hadith/269788/translate) [↑](#footnote-ref-15)